

با سلام خدمت معلم مهربانم جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز:

موضوع: بررسی اجمالی «زیرکی»

زیرکی در لغت نامه ی دهخدا اینگونه معنی شده:

بصیرت . فطانت . دهاء . تیزی خاطر. ذکاوت . کیاست . مهارت . ظرافت . عقل و دانش و ادراک . ادراک و تیزفهمی و چالاکی . باهوش بودن . هوشیاری.

و در فرهنگ فارسی معین نیز: صاحب فراست بودن را بیان نموده
و جناب دهخدا که او نیز در تکامل و تبیین ادبیات فارسی و ملی ما، سهمی بسیــــــــــــــــار مُعظَم و اثر گذار دارند، در ادامه این بیت را در شفاف سازی این کلمه از فردوسی گرانقدر آورده:

به هنگام برنایی و کودکی
به دانش توان یافتن زیرکی

برنایی یعنی جوانی و نوجوانی
دانش نیز بی شک از منظر فردوسی بزرگ، دانش ذهنی یا فراگیریهای بیرونی نیستند، چرا که ایشان در نقطه نقطه ی آثارش از "خرد" و خردورزی سخن رانده، بنابراین، زیرکی که در این بیت آورده شده، زیرکی دانش ذهنی و می دانم های جهان بیرونی و نیز، جهانِ علت و معلول نیست...

لذا ایشان نیز به عنوان پیشتاز در ادبیاتِ عرفانی و خودشناسی، تاجدارِ این فرهنگ هستند که:

در "جوانی" جان گرگت را بگیر
وای اگر این گرگ گردد با تو پیر
زنده یاد: فریدون مشیری

حال با اِشراف به واژه ی زیرکی که داناییِ منِ اصلی یا اصلِ ماست، به بررسی این واژه در ابیات مولانای عزیز می پردازیم:

گر من ز دست بازیِ هر غم پُژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی...
دیوان شمس، غزل ۲۹۶۶

اگر ما یا هر کسی که همانیدگی دارد و هنوز در افسانه من ذهنی کماکان باقی مانده، با بازیهای هر غم و دردهای برخاسته از هر غم و یا بخارات و هیجانات برآمده از هر همانیدگی، پریشان شویم، دیگر ما به دانایی و خرد این لحظه وصل نیستیم، زیرا دچار می‌دانم ذهنی یا دانش می‌دانم های بیرونی شدیم، پس ما گمراهانی هستیم که در تیه یا بیابان گمراهی، سرگردان و اسیر و دربندیم و متاسفانه در زیر یوغ و سلطه ی قضاوتها و مقاومتها و واکنشهای این زیرکی اهریمن می‌مانیم:

زیرک و داناست، اما نیست نیست
تا فرشته "لا" نشد، اهریمن نیست
مولانا، مثنوی، دفتر اول، ۱۹۸۳

این بیت به زیرکی من ذهنی اشاره دارد، و میگوید: من ذهنی فرض میکند که داناست اما با تأکید و دوبار واژه نیست را بکار می‌برد یعنی: «مطلقاً در زیرکی حضور نیست.»
و از آنجا که در اصل ما فرشته ایم و نه دیو یا اهریمن یا من ذهنی، تا دانه دانه همانش ها را لا نکنیم به سرای الاالله یعنی همان خرد و دانایی مطلق ایزدی دست نمی‌یابیم.

در آشنا عجمی وار منگرید، چنین
فرشته‌اید به معنی، اگر چه به تن بشرید!
مولانا، دیوان شمس، غزل ۹۵۴

اشنا زندگی یا خداست یا همان دانایی ازلی ماست که در لحظه ی آمدن به جهان "پیمان الست" را با خدا بست: خدا از انسان پرسید: ایا من خدای تو هستم؟ انسان گفت: بله... اما امروز این انسان پیمان را از یاد برده و به خدا یا زندگی عجمی وار یعنی مطابق افسانه من ذهنی نگاه میکند یعنی با دید همانیدگیها خدا را میبیند، یعنی هرررر چیزی که درونش هست شده خدا، از قبله غافل و ذاهل شده یعنی از فضاگشایی در این لحظه، وامانده و بت پرستی میکند و خدا خدا هممم میکند!

چنین انسانی که ذاتاً فرشته است اما در ظاهر جسم دارد و چهاربعد، هنوز گمان و پندار کمال دارد:

عمر رفت و تو منی داری هنوز؟!
راه بر نایمَنی داری هنوز!!!؟؟
مولانا، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

تو کماکان در منیت بسر میبری و در بیابان گمراهی، و پریشانی، حسِ کمال هم داری؟! از نایمَنی و عدم امنیت درونی ات و سرگردانیهایت، متوجه این نمیشی که عمرت را هدر دادی و باز هم این سرمایه گرانبهای بی بازگشت و پر از مسئولیت را به بطالت و آن و این سپری میکنی!!!؟؟

راه حل چیست؟ سرزنش کردن های مداوم و از فکری به فکر دیگر جستن و فضای بین فکرها را بستن و در قبض و جمود، یخ زدن؟؟؟

قبض دیدی، چاره‌ی آن قبض کن
زآنکه سرها جمله می روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولانا، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

هر گرفتگی، غم، دلتنگی، حس تنهایی، گم گشتگی، در گذشته رفتن، در آینده زندگی را جستجو کردن، هر قضاوت در برابر هررر وضعیت، هر مقاومت در برابر اتفاق این لحظه، هررر اظهار نظر در برابر هر وجودی، عدم نیست، همانیدگیست و قبض با خود دارد، پس چاره ی قبض، تنها و تنها: فضا گشاییست، یعنی در برابر هر وضعیت، هر لحظه، دم به دم، بلی گفتن و در نتیجه خودبخود لا شدن ناخالصیها، در آن صورت تو منبسطی و نرم و مهربان و فرشته خو،
بهار تو در آن فضا بالا می آید،
نمایان می شود
ظهور میکند

پس قیامت شو، قیامت را ببین
دیدن هر چیز را شرط است این
مولانا، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

در این بیت نیز ضمن بیان قانون جذب که هر چیز، همان چیزی را که با آن دید می بیند و با آن بینش جذب میکند، پس وقتی فضاگشای حقیقی و کامل باشی، بهار حضورت خود را نشان می دهد.

در دنیای علت و معلول، بهار بعد از زمستان میاید، اما در عالمِ عدم و قانونِ قضا یا کن فکان، هر امری با فرمان خدا که میگوید بشو و می شود انجام میگیرد، لذا مولانا میگوید که: بهار تو در خزانِ همانیدگیهایست، یعنی وقتی همانیدگیها را برجای گذاریم، دیگر مستقیم ، به————ار میآید، تبدیل صورت میگیرد:

✓✓ کار من بی علت است و مستقیم....

خُنْک آن دَم که برآید ز خزان باد بهاری...

خُنْک آن دَم که سلامت کند آن نور نهاری

مولانا، دیوان، شمس، غزل ۲۸۱۴

میگوید :

زهی آن دمی که درخزان همانید گیها، بهار بیاید، یعنی مطلع حضور ما، بهار ما شود...

به به، به از این دیگر چه؟؟!!

خُنْکِ آن دَمَ که سلامت کند آن نور نهاری

در آستانه ی بهار فصلها،

بیابید کہ: بہار حضورمان را نیز،

با یک بلی قاطع یعنی برنده

و توبه ای "نصوح" از همانیدگیها، به جشنِ عشق پردازیم ، و اصلاً حضورمان، عینِ قانونِ جبران شود.

یادمان باشد:

غير نطق و غير ايما و سجل

صدهزاران ترجمان، خیزد ز دل...

بهاران مان درفضای بسط و گشایش مبارک و میمون باد 🌸

با سپاس از جناب شهبازی عزیزمان که در این سالها، زحمتی بس شگرف برای تک تک ما کشیدند، ایشان یک برنامه اجرا میکردند اما در تک تک هوشیاریِ بشریت، عشق را حک نمودند.

خوشا مردانِ ره که بی هیچ ادعا، مردانه زندگی را غلیان و سریان میدهند.
درود بر مولانا، فردوسی، حافظ، تمام اولیا و پیام اوران زندگی و درودی ویژه بر آقای شهبازی که بی نهایت، این لحظه را و این بیداری را، و نگارش نقطه نقطه ی این حالِ زیبا را مدیون ایشانم.

برادری نمودی، شهنشهی کردی
چه ماند، که آن حُسن و جمالِ تو نداد!



با سپاس. فرح . از شهر اندیشه تهران